

می‌خواست و فرمان می‌داد که خلعت‌هایی را که الظاهر بالله فرستاده به بغداد بازگردانند. والله ولی التوفیق لارب غیره.

آگاهی سلطان از خطاهای شرف‌الملک وزیر

چون سپاه موقان بازگردید و سلطان در خوی اقامت گزید مردم خوی از وزیر شکایت کردند که همگان را مصادره کرده است و نیز او را از رفتار ناپسندی که با ملکه دختر طغرل پیش گرفته بود و گرفتن اموال او آگاه کردند. هرچند وزیر از آنچه به او نسبت می‌داند مبرا بود. چون سلطان به تبریز آمد، بیشتر از قبایح اعمال او شنید که در خوی شنیده بود. در قریه کوزه‌کنان^۱ از اعمال تبریز رئیسی بود که هرگاه سلطان از آنجا می‌گذشت خدمتی شایان می‌کرد. این باور او را ندید. گفتند به خونی متهم شده و وزیر هزار دینار از او می‌خواهد و آن هزار دینار را به دو تن از غلامان خود بخشیده است. چون به تبریز آمد آن مبلغ از آن غلامان بستد و به صاحب آن باز پس داد. و چون تبریز ویران و تبریزیان بینوا شده بودند خراج سه سال را از مردم اسقاط کرد و فرمان نوشت. باری هر روز از وزیر شکایت‌ها و تظلمات می‌رسید و اعمال او را در غیاب سلطان برمی‌شمردند.

علاوه بر این امور یکی از خطاهایی که بر او گرفتند کشتن گروهی از اسماعیلیه بود بدین قرار که سلطان به او نوشته بود که قوافلی را که به شام می‌آیند تفتیش کند زیرا در میان آن قوافل رسولی خواهد بود که از سوی مغولان که به شام می‌رود و قصدش آن بود که اگر آن رسول را بیابد آن را وسیله‌ای قرار دهد برای سرزنش خلیفه. در این اثنا جماعتی از اسماعیلیان بر او گذشتند وزیر همه را کشت و اموالشان را تصاحب کرد. چون سلطان به آذربایجان بازگشت رسولی از سوی علاء‌الدین پادشاه اسماعیلیه بیامد و بر سلطان اعتراض نمود و آن اموال را طلب داشت. سلطان بر وزیر به سبب این عمل خرده گرفت و دو تن از امیران را معین کرد تا اموالی را که برده بود بستانند و به صاحبانش برگردانند. سی هزار دینار بود و ده اسب.

همه این امور باعث شد که سلطان بر او خشم گیرد و به او هیچ خطایی نکند. چندبار وزیر نامه نوشت و سلطان به او پاسخ نداد. و چون در تبریز از دادن ارزاق سپاهیان عاجز

۱. متن: کورتان

آمده بود، فرمان داد انبارهای وزیر را بگشایند و هرچه بود تصرف کنند. ولی چون سلطان به موقان رفت در رفتار خود با وزیر هیچ تغییر نداد حتی توقیع صادر کرد که عشر مداخل به او اختصاص یابد. از آن پس از عشر مداخل عراق هفتاد هزار دینار در هر سال می‌گرفت. والله اعلم.

رسیدن قفچاق به خدمت سلطان

قفچاق را از روزگاران کهن با قوم و خاندان سلطان جلال‌الدین دلبستگی و علاقه بود و غالباً میان زنان و مردانشان زناشویی بود. از این رو چنگیزخان هر بار بر آنان تاخت می‌آورد به جد به تعقیبشان می‌پرداخت. چون سلطان از واقعه اصفهان بازگردید و از مغولان بیمناک شده بود چنان دید که به قبایل قفچاق متکی شود.

در خیل سلطان یکی از قفچاقیان بود به نام سرچنکش. سلطان او را نزد قوم فرستاد و آنان را به یاری خود فراخواند. آنان نیز اجابت کردند و قبایلشان پی‌درپی آمدند و پادشاهشان کورکاخان با سیصد تن از اقربای خویش به کشتی نشست و در موقان به وزیر پیوست و زمستان را در آنجا گذراند. سپس سلطان بیامد و او را خلعت داد و با وعده‌های جمیل روان فرمود که در وقت گشودن دربند یعنی باب‌الابواب حاضر آید. آن‌گاه سلطان نزد فرمانروای دربند که هنوز در اوان صباوت بود و اتابک او به نام اسد کارهای ملک را در دست داشت کس فرستاد که به خدمت آید. اتابک نیز بیامد و پیشکشها نمود سلطان نیز او را خلعت داد و همان سرزمین که بر آن فرمان می‌راند به اقطاع او داد و چنان مقرر شد که از سوی جلال‌الدین کسانی همراه او بروند و آنجا را در تصرف گیرند. سلطان نیز سپاهی با چندتن از امرا روان نمود. چون آنان از نزد سلطان دور شدند اسد را بگرفتند و دربند کردند و همه نواحی باب‌الابواب را به دیار غارت دادند. اسد حيله‌ای انگیخت و از دستشان بگریخت و بدین کار که از آنان سرزد تصرف دربند بسی دشوار گردید.

استیلای سلطان بر اعمال گشتاسبی

وزیر، شرف‌الملک دریافته بود که نیت سلطان در حق او دگرگون گشته اینک می‌خواست که منشا خدمتی شود تا سلطان را از خویش خوشدل گرداند. پس لشکر خویش از رود

ارس بگذرانید و بر اعمال گشتاسبی مستولی گردید و آنجا را از شروانشاه بستد و چون سلطان از موقان آمد آن سرزمین‌ها را به جلال‌الدین سلطان شاه پسر شروانشاه اقطاع داد. جلال‌الدین سلطان شاه در نزد گرجیان به گروگان بود و آنان تعهد کرده بودند که ملکه رسودان دختر ملکه تامارا^۱ را به زنی به او دهند. چون سلطان بلاد گرج را گرفت او را آزاد کرد و در نزد خود نگاه داشت و اکنون بلاد گشتاسبی را به او اقطاع داده بود. و چون پسر صاحب ارزن‌الروم نیز نزد گرجیان بود و او به کیش مسیح درآمده بود پس ملکه رسودان دختر ملکه تامارا را به او دادند. به هنگامی که سلطان بلاد گرج را گشود او را نیز از آن سرزمین بیرون آورد ولی او بگریخت و به مسیحیت بازگشت و به میان گرجیان رفت ولی رسودان برای خود شوی دیگری برگزیده بود.

آمدن شروانشاه فریدون بن فریبرز به نزد جلال‌الدین

سلطان ملکشاه پسر البارسلان، چون اران را گرفت دست تجاوز به بلاد شروان کشود. صاحب شروان بیامد و صد هزار دینار در هر سال به عهده گرفت که به خزانه سلطان بپردازد. چون سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۲ اران را گرفت از شروانشاه فریدون بن فریبرز^۲ آن مال طلب کرد شروانشاه عذر آورد که به علت غلبه گرجیان و ضعف بلاد پرداخت چنان مالی میسر نیست. سلطان نیمی از آن بیفکند. در این هنگام که سلطان بازگشته بود شروانشاه خود بیامد و پانصد اسب به سلطان و پنجاه اسب به وزیر تقدیم داشت. وزیر را آن مقدار در چشم نیامد و سلطان را اشارت کرد که او را به زندان فرستد ولی سلطان پذیرفت و او را با خلعت و تشریف بازگردانید. نسوی منشی گوید: به من که توفیق را نوشتم هزار دینار عطا کرد. والله تعالی اعلم.

رفتن سلطان به بلاد گرج و محاصره کردن او قلعه بهرام را

چون سلطان از آذربایجان بازگشت و در موقان اقامت گزید. سپاهیان خود را با ایلیک خان^۳ به بلاد گرج فرستاد و در آنجا دست به قتل و غارت زد. به هنگامی که او به دریاچه‌ی بتاخ رسید گرجیان بر لشکرش شیبخون زدند بعضی را کشتند و بعضی را اسیر

۱. متن: تاماد

۲. متن: فر تبریز

۳. متن: ایلیک خان و در ترجمه محمد علی ناصح کوچ ابه ککخان آمده.

کردند.

در این گیرودار یکی از سرداران لشکر سلطان به نام ازبه‌طاین^۱ ناپدید شده بود. سلطان چون خبر بشنید به هم برآمد و در حال در حرکت آمد. گرجیان لشکر گرد کرده بودند تا به جنگ پردازند ولی مقدمه لشکرشان در هم شکست و جمعی را اسیر کرده آوردند. سلطان فرمود تا اسیران را کشتند و خود از پی گریختگان برفت. سلطان به شهر لوری^۲ فرود آمد و خواست تا اسیران واقعه دریاچه‌ی بتاخ را آزاد کنند. آنان را نیز آزاد کردند. در آنجا بود که از بطاین در آن شب خلاص یافته به آذربایجان رفت. سلطان او را در نخجوان بدید.

آن‌گاه سلطان رهسپار قلعه‌های بهرام‌گرجی شد. بهرام به نواحی گنجه می‌تاخت و در آن نواحی دست به آشوب و غارت می‌زد. سلطان قلعه شکان^۳ را محاصره کرد و به قهر بگشود. همچنین کاک را، وزیر به محاصره قلعه کوارین فرستاد و آن دو قلعه را سه ماه محاصره نمود. تا خواستار صلح شدند و مالی پرداختند. سلطان از آنجا رهسپار خلط شد. والله اعلم.

حرکت سلطان به خلط و محاصره آن

چون سلطان از کار قلاع گرج پرداخت بنه و ائقال خود را از راه قاقزوان^۴ به خلط فرستاد و خود به نخجوان رفت و بامداد بر سرگرجیان تاخت و مواشی و احشام آنان را پیش کرده ببرد. سپس چند روز درنگ کرده و کارهای مردم خراسان و عراق گزارده شد تا برای محاصره خلط فارغ‌البال باشد. نسوی منشی گوید: در این روزها که به نوشتن توفیعات می‌گذرانیدم، بیش از هزار دینار مداخل یافتم.

پیش از آمدن سلطان لشکرهای او به حدود خلط رفته بودند و بر یک روزه راه در آنجا مقیم شده بودند تا آن‌گاه که سلطان از نخجوان^۵ به لشکر پیوست. در این حال رسولی از سوی عزالدین ایبک، که نایب‌الملک‌الاشرف بود و به خلط آمده و حسام‌الدین حاجب علی را گرفته بود، نزد او آمد. این رسول عرضه داشت که الملک‌الاشرف از آن رو مرا به دستگیر کردن حاجب علی فرمان داد که او با بندگان

۱. متن: اریطانی

۲. متن: کوری

۳. متن: سکان

۴. متن: قاقزوان

۵. متن: نخجوان

سلطان ترک ادب کرده و پای در ولایت او نهاده است. عزالدین در پیام خود آورد که الملک‌الاشرف اکنون خلاط را به من داده که در طاعت سلطان باشم. او با این بیان ملاطفت آمیز می‌خواست سلطان را از تصرف خلاط منصرف نماید. ولی سخنان او فایده‌ی نکرد و سلطان از نیت تصرف خلاط منصرف نگردید و گفت: تا حاجب علی را به من تسلیم نکنند صلح نخواهم کرد. چون رسول این جواب بیاورد حاجب علی کشته شده بود. سلطان از آنجا در حرکت آمده بعد از عید فطر سال ۶۲۰ در خلاط نزول نمود. آن‌گاه رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل، صاحب ارزن‌الروم نزد سلطان جلال‌الدین آمد. و همراه او بیود. سلطان خلاط را محاصره نمود و برگرد آن منجنیق‌ها نصب فرمود و شهر را سخت در محاصره گرفت، تا مردمش از شدت گرسنگی گریختند و به شهرهای دیگر رفتند.

در این احوال [اسماعیل ایوانی] در نهان یکی از یاران خود را نزد سلطان فرستاد که اگر در آذربایجان او را اقطاعی دهند شهر را تسلیم خواهد کرد. سلطان نیز سلماس و چند قریه دیگر را به اقطاع او داد. اسماعیل ایوانی شب هنگام جمعی از لشکر سلطان را از بارو فراکشید. اینان با جنگجویانی که در شهر بودند به نبرد پرداختند و آنان را منہزم ساخته شهر را در تصرف آوردند و هر که را در آنجا بود اسیر کردند. از جمله‌ی اسیر شدگان اسدبن عبدالله بود. عزالدین آیبک نایب خلاط به قلعه پناه برد. سلطان او را امان داد و او را به قلعه دزمار^۱ حبس نمود. پس از چندی رسولان الملک‌الاشرف آمدند تا عقد صلح ببندند. سلطان دستور داد، عزالدین آیبک را در زندان به قتل رسانند تا در باب او شفاعتی نکنند.

ابن‌اثیر گوید: یکی از موالی قیمری نزد سلطان گریخته بود. چون سلطان خلاط را بگرفت از او خواست که اجازت دهد تا انتقام خود از مولایش بگیرد. سلطان نیز حسام‌الدین را تسلیم او کرد. او نیز به قتلش آورد. آن‌گاه سه روز شهر را تاراج کرد. نسوی گوید: حسام‌الدین قیمری^۲ که در خانه خود محبوس بود بحلیت بگریخت و سلطان پس از فرار او اسدبن عبدالله مهرانی را بکشت. آن‌گاه خلاط را به امرای خود اقطاع داد و بازگردید. والله تعالی ولی التوفیق.

۱. متن: درقان

۲. متن: قمهری

واقعه سلطان جلال‌الدین با الملک‌الاشرف و کیقباد و منهزم شدن او چون سلطان جلال‌الدین بر خلاط مستولی شد، الملک‌الاشرف از دمشق بسیج لشکر کرد و پادشاه دمشق بود و اینک با لشکریان جزیره و شام به جنگ جلال‌الدین می‌آمد. این واقعه در سال ۶۲۷ بود. علاء‌الدین کیقباد صاحب بلاد روم او را در سیواس بدید. علاء‌الدین کیقباد از پیوستن رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل پسر عم خود به سلطان جلال‌الدین بیمناک بود، زیرا میان او و پسر عمش عداوت بود. الملک‌الاشرف و علاء‌الدین کیقباد از سیواس در حرکت آمدند. بر مقدمه لشکر الملک‌الاشرف عزالدین عمر بن علی از امرای حلب - از کردان هکاری - فرمان می‌راند. او را در سیاست آوازه‌ای بلند بود. چون دو لشکر روبرو شدند. عزالدین که بر مقدمه فرمان می‌راند حمله کرد. لشکر سلطان منهزم شد و سلطان به خلاط بازگردید.

وزیر، شرف‌الملک در ملازگرد بود و آنجا را در محاصره داشت. به سلطان پیوست و هر دو به آذربایجان حرکت کردند. در این نبرد رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل اسیر شد. او را نزد پسر عمش علاء‌الدین کیقباد آوردند. علاء‌الدین او را به ارزن‌الروم برد و ارزن‌الروم و دیگر اعمالش را از او بستند.

الملک‌الاشرف به خلاط آمد، آنجا را از مردم تهی یافت.

سلطان جلال‌الدین به آذربایجان رفت و در خوی قرار گرفت و بعضی به موقان افتادند. آنگاه شمس‌الدین تکریتی به رسالت از سوی الملک‌الاشرف بیامد و میان او و سلطان پیمان صلح بسته شد. علاء‌الدین کیقباد صاحب روم نیز بیامد و در پیمان صلح شرکت جست سلطان علاوه بر خلاط سرماری^۱ را نیز به آنان تسلیم کرد. والله تعالی اعلم.

ذکر حوادثی که در ایام محاصره خلاط رخ داد

یکی: آمدن نصره‌الدین اسپهبد صاحب جبل، که خواهر پدري اوترخان را به زنی داشت و اوترخان در خدمت سلطان بود. سلطان به تحریک اوترخان او را دربند کشید و او دربند بود تا سلطان شکست خورده از بلاد روم بازگردید. آنگاه او را اقطاع داد و به بلاد خود بازگردانید.

۱. متن: سرمن رأی

دیگر آن‌که: خواهر سلطان را بدان هنگام که زنان و دختران سلطان محمد را از خوارزم به اسارت برده بودند، دوشی خان به زنی گرفته بود. و از او صاحب فرزند شده بود. این زن با برادر خود مکاتبه داشت. در محاصره خلط که بود نامه‌ای از خواهرش برسد بر این مضمون که خاقان خواستار صلح و خویشاوندی است و می‌خواهد آن سوی جیحون را به او واگذارد و ترک مخاصمت گوید ولی سلطان جلال‌الدین بدین پیام پاسخی در خور نداد.

دیگر آن‌که: رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزن‌الروم که در طاعت الملک‌الاشرف بود و با حاجب علی نایب خلط به دشمنی با سلطان متفق شده بود، عقیدت دیگرگون کرد و به خدمت سلطان آمد. غرض او در این معنی عداوتی بود که با پسر عم خود علاء‌الدین کیقباد بن کیخسرو فرمانروای روم داشت. از طرف دیگر خود مرتکب اعمالی شده بود که اینک از عواقب آن اعمال می‌ترسید از جمله رسول سلطان را که از روم باز می‌گشت کشته بود و از ورود غله به لشکرگاه سلطان ممانعت ورزیده بود. چون محاصره سلطان، خلط را به دراز کشید، او امان خواست و نزد سلطان آمد. سلطان برای ورود او بزمی ترتیب داد و خود با وزیر بر نشستند و به استقبال او رفتند. سپس او را خلعت داد به دیار خود بازگردانید و از او خواست که آلات حصار برایش بفرستد، او نیز بفرستاد و پس از آن واقعه الملک‌الاشرف اتفاق افتاد و بدان اشارت رفت. دیگر آن‌که: سعد‌الدین پسر حاجب به رسالت از سوی خلیفه آمد و خواهشی چند نمود که اگر آن خواسته‌ها برآورده آید از بزرگان اصحاب و خواص سلطان کسی را که به مراتب ارباب مناسب خیرت باشد با خود برد تا با خلعت‌ها و تشریفات مراجعت نماید. آن خواسته‌ها یکی آن بود که سلطان بر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و مظفرالدین کوکبری^۱ صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمان شاه ملک ایوبه و عمادالدین پهلوان پسر هزارسف^۲ ملک جبال حکم نکند و آنان را در زمره اولیای دیوان خلافت به شمار آورد. دیگر آن‌که در سراسر مملکت سلطان جلال‌الدین در خطبه به خلیفه ابو جعفر منصور المستنصر بالله دعا شود.

آن‌گاه سلطان، حاجب بدرالدین طوطق^۳ بن اینانج خان را همراه با رسول خلیفه روان فرمود. چون بازگشت هدایایی کرامند از نزد خلیفه بیاورد. از جمله دو خلعت برای

۱. متن: کوکبرون

۲. متن: هراست

۳. متن: طوطو

سلطان بود یکی جبه و عمامه و شمشیری هندی با حمایلی مرصع و دیگر قبا و عرفچین و فرجی و شمشیر قراچولی زرنگار و قلاده‌ای مرصع گرانبها و دو اسب با ساخت و لگام کامل و نعل‌های زرین هر یک چهارصد دینار و سپری از زر و مرصع به گوهر که بر روی آن چهل و یک پاره یاقوت بدخشانی در اطراف و فیروزه‌ای بزرگ در وسط و سی اسب عربی با جل‌اطلس رومی مبطن با اطلس بغدادی و بر سر هر اسبی طنابی از حریر که شصت دینار می‌ارزید و بیست برده با عده و اسباب تمام و ده یوز با جل‌اطلس و قلاده‌های زرین و ده باز شکاری با کلاه‌های در مروارید گرفته و صد و پنجاه بقچه، در هر بقچه دو جامه و پنج گوی انبر مصلع به طلا و شاخه‌ای از عود هندی به بلندی پنج گز و چهارده خلعت زنانه برای خاتونان همه زر ناب کونپوش‌هایی برای اسبان که دینارها چون فلس ماهی بر آن قرار داده بودند^۱.

برای امرا نیز سیصد خلعت فرستادند، هر امیری قبایی و عرفچینی و برای وزیر عمامه‌ای سیاه و قبا و فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر و پنجاه جامه و استری و برای اصحاب دیوان بیست خلعت هر خلعتی جبه‌ای و عمامه‌ای و بیست جامه بیشتر اطلس رومی و بغدادی و بیست استراشهب. برای سلطان خیمه‌ای برپا کردند. سلطان به درون رفت و خلعت‌ها بپوشید. رسول در حق مردم خلاط شفاعت کرد و سلطان نپذیرفت.

دیگر آن‌که: رسولی با هدایا از سوی صاحب روم رسید: سی استر در جل‌اطلس ختایی و ابریشم قندز و سمور و سی برده با تمام سازوبرگ و صد اسب و پنجاه استر. چون به ارزنجان^۲ رسیدند، رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل صاحب ارزن‌الروم راه بر آنان بگرفت. او در آن هنگام در طاعت الملک‌الاشرف بود. او آن رسولان را در نزد خود نگاه داشت تا آن‌گاه که خود به طاعت سلطان درآمد آن‌گاه به احضار آنان فرمان داد.

دیگر آن‌که: وزیر علاء‌الدین صاحب الموت به عادت هر ساله با جمعی به کوهی مشرف بر قزوین آمده علف می‌چید. سلطان بدان سبب که غیاث‌الدین برادرش به علاء‌الدین صاحب‌الموت پتاهنده شده بود با او دل بد داشت. بهاء‌الدین شکر که ساوه در اقطاع او بود بدان کوه رفت و وزیر علاء‌الدین را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و در آن

۱. متن چنین است: و کناس للخیل تغلیسیه. که باید و کناییش للخیل مقلسه باشد.

۲. متن: آذربایجان

ایام خلاط را در محاصره داشت. وزیر را در قلعه دزمار حبس کرد و وزیر پس از اندک مدتی بمرد.

دیگر آن‌که: سلطان، محمدبن احمد نسوی را برای اخذ خراج و طلب خطبه نزد علاءالدین صاحب قلعه الموت فرستاد. علاءالدین امتناع کرد. نسوی حجت آورد که در عهد پدرش علاءالدین حسن به نام سلطان محمد خوارزمشاه در الموت خطبه می‌خوانده‌اند. علاءالدین به هیچ روی به خواندن خطبه گردن ننهاد ولی ملتزم شد که در هر سال صد هزار دینار به دیوان گسیل دارد.

رسیدن جهان پهلوان ازبک از هند

بدان هنگام که سلطان از هند به عراق آمد، جهان پهلوان ازبک را بر آن بلاد که در تصرف آورده بود از سوی خود نیابت داد. جهان پهلوان در مقام خویش نبود تا آن‌گاه که شمس‌الدین ایلتمش^۱ صاحب لهاور آهنگ او کرد و او را از آن ولایت براند. جهان پهلوان ازبک به بلاد کشمیر رفت او را از آنجا نیز براندند. آن‌گاه عزم عراق کرد. یارانش از او باز ماندند و نزد ایلتمش باز گشتند. یکی از آنان حسن قرلق ملقب به وفاملک^۲ بود و هفتصد سوار همراه جهان پهلوان بودند. او نامه نوشت و از فرارسیدن خویش خبر داد. شرف‌الدین علی نایب عراق به سبب قربتی که جهان پهلوان در نزد سلطان داشت بیست هزار دینار برای او بفرستاد تا هزینه‌ی خود و سپاهیان‌ش کند و فرمان داد که زمستان را در عراق از رنج راه بیاساید. این ایام مصادف شد با آمدن سلطان جلال‌الدین از بلاد روم و حرکت او به آذربایجان. جهان پهلوان را قصد آن بود که چون بهار آید به نزد سلطان رود ولی دست تقدیر مانع آمد و در سال ۶۲۸ به دست مغولان کشته شد.

رسیدن مغولان به آذربایجان

چون مغولان ماوراءالنهر را گرفتند و به خراسان آمدند و دولت خاندان خوارزمشاه را از آن دیار برفکنند تا دورترین شهرها لشکر بردند و هر جا رسیدند ویران کردند و کشتند و تاراج نمودند. سپس دولتشان در ماوراءالنهر استقرار یافت و آن بلاد را آبادان ساختند و در نزدیکی خوارزم به عوض خوارزم ویران شده شهری نوین را پی افکنند. اما خراسان

۲. متن: رجاملک

۱. متن: ایتماش

خالی بود و امیرانی شبیه به ملوک در آنجا فرمان می‌راندند و هنگامی که جلال‌الدین از هند بازگردید سر به فرمان او نهادند.

سلطان جلال‌الدین به عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و آن سوی آن اکتفا کرده بود. و خراسان همچنان عرصه‌ی تاخت و تاز مغولان و جنگ و ستیز ایشان بود. در سال ۶۲۵ جماعتی از مغولان بار دیگر بیامدند و این زمانی بود که سلطان جلال‌الدین از هند آمده بود و آن وقایع در اصفهان رخ داد و ما بدان اشاره کردیم. آن‌گاه میان جلال‌الدین و الملک‌الاشرف صاحب شام و علاء‌الدین کیقباد صاحب روم در سال ۶۲۷ نبردهایی در گرفت. از این جنگ‌ها نیز سخن گفتیم. این جنگ‌ها سبب ضعف دولت جلال‌الدین گردید.

علاء‌الدین پادشاه اسماعیلیه بود. چون جلال‌الدین به بلاد او حمله برد و دست به قتل و کشتار زد و بر او باج و ساو نهاد، رسولانی نزد مغول فرستاد و از ضعف و ناتوانی جلال‌الدین آنان را آگاه ساخت و به لشکرکشی بر سر او تحریض نمود. مغولان در سال ۶۲۸ به آذربایجان آمدند. خبر به سلطان رسید. یکی از امرای خود را به نام توغو^۱ با جمعی از سپاهیان روان داشت تا از حقیقت امر خبر آرد. او با مقدمه لشکر تاتار برخورد کرده بود و منهزم شده بود و از یارانش هیچ کس باقی نمانده بود.

خبر آورد و سلطان از تبریز به موقان در حرکت آمد و زن و فرزند در تبریز نهاد تا تحت سرپرستی وزیر باشند. سپس تاکید کرد که بزودی آنان را به یکی از دژها بفرستد. در این حال از حدود زنجان خبر رسید که آن طلایه که توغو با آن نبرد کرده و منهزم شده است، اکنون در مرج زنجان مستقر شده است و فقط هفتصد سوار هستند. سلطان می‌پنداشت که آنان به زنجان نخواهند رفت و از این باب شادمان شد و به موقان رفت و در آنجا مقام کرد. آن‌گاه امیر تغان سنقر^۲ شحنه خراسان و ارسمان^۳ پهلوان شحنه مازندران را به رسم طلایه فرستاد تا کشف اخبار مغول کند و خود به شکار مشغول شد و در همانجا که مشغول شکار بود مغولان بر سر او تاختند و لشکرگاهش را به تاراج بردند و او خود را به رود ارس^۴ رسانیده و جان به در برد.

سلطان چنان نمود که به گنجه می‌رود ولی به طرف آذربایجان متوجه گشت و در ماهان اقامت گزید. عزالدین صاحب قلعه شاهق^۵ - با آن‌که پیش از این از سلطان در خشم بود

۳. متن: اوسمان

۲. متن: بغان

۱. متن: بوغر

۵. متن: شاهن

۴. متن: اوس

زیرا شرف‌الملک چند سال پیش به قلعه او رفته بود و خلقی را کشته و اموالی به غارت برده بود. چون سلطان به قلعه ماهان فرود آمد به خدمت او قیام کرد و علوفه می آورد و او را از وضع لشکر مغول خبر می داد.

چون زمستان به پایان آمد، عزالدین خبر آورد که مغولان عزم نبرد دارند و بهتر است سلطان به ارا^۱ رود زیرا لشکرهای بسیار از ترکمانان در آنجا موضع گرفته‌اند. پس سلطان به جانب ارا^۱ راند. در این مدت شرف‌الملک وزیر سرپرست اهل بیت سلطان، خزاین او را در قلاع حسام‌الدین قلج ارسلان تفرقه کرده بود، یکی از این قلعه‌ها که حرم سلطان را در آن جای داد قلعه سنگ سوراخ^۲ بود و چون از سلطان رمیدگی یافته بود عصیان آشکار نمود.

سبب عصیان او وحشتی بود که از سلطان پیدا کرده بود، به چند جهت: یکی آنکه اموال سلطان را به اسراف به این و آن بخشیده بود یا هزینه کرده بود، دیگر آنکه پنداشته بود که سلطان به هند می‌رود، از این رو برای الملک‌الاشرف و علاء‌الدین کیقباد نامه نوشته و وعده داده بود که پس از رفتن سلطان به اطاعت ایشان در خواهد آمد و این دو با سلطان دشمن بودند. دیگر آنکه به قلیچ ارسلان ترکمانی نامه نوشته بود که حرم سلطان و خزاین سلطان را نگهدارد و به او تسلیم نکند و بعضی از این نامه‌ها به دست سلطان افتاده بود. چون سلطان بر قلعه‌ای که در آن می‌زیست گذار کرد، او را به خدمت فراخواند. شرف‌الملک در حالی که کفن به گردن انداخته بود پیامد سلطان با او ملاطفت کرد ولی این ملاطفت سلطان حيله‌ای بیش نبود و او می‌پنداشت از روی خلوص است و بدان دل بنهاد. والله تعالی ولی التوفیق.

استیلای مغولان بر تبریز و گنجه

چون سلطان پس از آن شکست، از موقان به ارا^۱ رفت خبر یافت که مردم تبریز بر خوارزمیان شوریده‌اند و آهنگ کشتار ایشان دارند بهاء‌الدین محمدبن شیرباریک^۳ که پس از طغرای وزیر آن ناحیه شده بود آنان را به این شورش تحریض می‌کرد ولی طغرای که رئیس شهر بود آنان را منع می‌نمود. تا آن‌گاه که تبریزیان با یکی از خوارزمیان درآویختند و او را کشتند و به کیفر کشتن او دو تن از عامه هم کشته شدند. طغرای

۳. متن: محمدبن بشیر فاربک

۲. متن: سنگ سراخ

۱. متن: ارجان

کوشید که شهر را استواری بخشد و جمعی به نگهداری گماشت و شهر را پر از مردان جنگجو نمود و پی‌درپی به سلطان نامه می‌نوشت. قضا را در این احوال طغرای بمرود و عوام، شهر را تسلیم مغولان کردند پس از آن مردم گنجه برسر سلطان شوریدند و شهر خود به مغولان دادند همچنان مردم بلغار (؟) والله اعلم.

برافتادن وزیر و قتل او

چون سلطان جلال‌الدین به قلعه جاربرد رسید، از عصیان وزیر خود شرف‌الملک خبر یافته بود. سلطان بیم داشت که از دستش بگریزد این بود که بدان بهانه که می‌خواهد قلعه را بررسی کند سوار شده به سمت قلعه راند وزیر نیز در خدمت او بود سلطان در نهان نگهبان قلعه را گفته بود، که وزیر را نگهدارد و در آنجا حبس کند چون سلطان از قلعه فرود آمد ممالیک او را که بزرگشان ناصرالدین قُشْتِمُر بود به اترخان سپرد که نزد خود نگهدارد قشتمر روزی نزد اترخان آمد و انگشتی شرف‌الملک را بدو نمود و گفت که سلطان با او دل بد کرده و ما و والی قلعه دست بدست هم داده قصد خروج داریم و دوست دارم که تو نیز به قلعه بیایی و با ما همدست شوی. چون سلطان این خبر شنید در کار خود متحیر ماند و پسر والی را که نزد وی بود و از جمله حواشی به شمار می‌آمد فرمود که به پدر نامه نویسد و او را سرزنش کند و سوابق نعمت سلطان فریادش آرد. پسر نامه نوشت و پدر پاسخ داد که از آن تصمیم باز آمده است سلطان او را پیام داد که اگر راست می‌گویی سر شرف‌الملک را برای من بفرست او نیز بفرستاد.

شرف‌الملک وزیر علما و ادبا را گرامی می‌داشت و ایشان را صلوات و انعامات می‌داد. نیز مردی خدای ترس و کثیرالبکاء بود و متواضع و بخشنده بود. آن‌سان بخشنده که اموال دیوان را اگر سلطان جلویش را نمی‌گرفت همه در این راه صرف کرده بود. نیز در زبان ترکی مردی فصیح بود. علامت وی بر فرمان‌های سلطانی «الحمد لله العظیم» بود. و بر توقیعات دیوانی «یعمد ذلک» و بر منشورهای خود که به بلاد خاصه می‌فرستاد، طغرای «ابوالمکارم علی بن ابی‌القاسم خالص امیرالمؤمنین» داشت.

بازگشت سلطان به گنجه

چون مردم گنجه بر خوارزمیان شوریدند رئیس شهر یکی از مردم شهر بود به نام بُندار

سلطان رسول خود نزد او فرستاد و ایشان را به اطاعت فراخواند و گفت در همان نزدیکی بیایند تا با آنان به گفتگو پردازد. در همان نزدیکی رئیس جمال‌الدین قمی با فرزندان خود بیرون آمد ولی دیگران در شهر برای دفاع موضع گرفتند. آن‌گاه سلطان بیامد. او نیز پیام‌های وعده و وعید داد، مؤثر نیفتاد. چند روز به قتال بیرون آمدند و به خیمه سلطان تیر انداختند. سلطان خود سوار شد و با جمعی از یاران حمله کرد. مردم گنجه بگریختند و بر دروازه ازدحام کردند و در آن ازدحام بستن دروازه‌ها نتوانستند و سلطان به شهر درآمد و سی تن از اهل فتنه را گرفت و بکشت. آن‌گاه بندار را آوردند. در فسادانگیزی حدی نداشت از جمله تخت سلطنت را که سلطان محمدبن ملک‌شاه در آن شهر نهاده بود شکسته بود. جلال‌الدین فرمان داد مثله‌اش کنند. پس یک‌یک اعضایش را در برابر او بریدند.

سلطان قریب یک ماه در گنجه درنگ کرد. سپس به خلاط رفت و از ملک‌الاشرف یاری خواست. الملک‌الاشرف رهسپار مصر شد و او را وعده‌های دروغ داد. سلطان همچنان‌که می‌رفت به قلعه بجنی^۱ رسید. اوک^۲ پسر ایوانی گرجی در آنجا بود. از قلعه بیرون آمد و از دور بر زمین بوسه داد. سپس هرچه سلطان فرمان داد نزد او بفرستاد.

سلطان پس از آن‌که از الملک‌الاشرف نومید شد، نزد امرای مجاور چون صاحب حلب و آمد و ماردین پیام فرستاد و از آنان یاری خواست. پس لشکری از مردان جریده به خرتبرت و ملطیه و ارزنجان^۳ فرستاد تا غارت کنند و آنان گوسفندان بسیار آوردند. این بلاد از آن علاء‌الدین کیقباد بود و میان او و الملک‌الاشرف دوستی بود. این اعمال سبب شد که همگان از او برمند و به یاریش قیام نکنند. والله تعالی ولی التوفیق.

سلطان در خلاط بود که از حرکت مغولان به سوی خود خبر یافت. امیرارخان را با چهار هزار سوار بر مقدمه بفرستاد. او برفت و بیامد و خبر آورد که مغولان از حدود ملازگرد رفته‌اند. امرا اشارت کردند که سلطان از خلاط به دیار بکر رود و از آنجا رهسپار اصفهان شود. در این احوال رسولی از سوی صاحب آمد، آمد و آهنگ بلاد روم را در چشم او بیاراست و او را به طمع تسخیر آن بلاد افگند تا خود را به قفقاق رساند و از آنان علیه مغولان یاری جوید و پیام داد که او خود با چهار هزار مرد در خدمت اوست.

۱. متن: شمس

۲. متن: اراک

۳. متن: آذربایجان

صاحب آمد را قصد آن بود که از پادشاه روم که قلعه‌هایی از آن او را تسخیر کرده بودند، کینه کشد. سخن او در سلطان مؤثر افتاد و از رفتن به اصفهان منصرف شده به آمد راند و در آنجا نزول نمود.

کردی ترکمان به خدمت آمد که آتش لشکر مغول را در جایی که سلطان دیروز لشکرگاه زده بود دیده‌است ولی سلطان به خبر او وقعی ننهاد. بامداد روز دیگر پیش از آنکه فرصت سوار شدن داشته باشد مغولان بر سرش آمدند. ارخان به دفاع پرداخت شاید جلو ایشان را بگیرد.

سلطان سوار شد و به تاخت براند و زوجه خود دختر اتابک سعد را به دو تن از امیران سپرد که تا هر جای که مأمنی یابند ببرند. سپس ارخان را فرمان داد که با سپاهیان همراه خویش از وی جدا گردد تا او بهتر بتواند از چشم دشمن پنهان ماند. ارخان نیز با چهار هزار سپاهیان خویش براند تا به اصفهان رسید و بر آن شهر مستولی شد تا سال ۶۳۹ که تاتار بر آن شهر غلبه یافت.

سلطان همچنان در خفا می‌راند تا به سور آمد رسید. مردم آن پنداشتند که خوارزمیان آهنگ گذر دارند، او را به شهر راه ندادند. سلطان با اندکی از یاران به حدود جزیره که در بندهای سخت و استوار داشت افتاد. همه دره‌ها پر از اهل فساد بود. اوترخان اشارت کرد که بازگردد. سلطان بازگشت و به یکی از قراء میافارقین رسید و در خرمنجای آن ده نزول کرد. اوترخان از او جدا شده نزد شهاب‌الدین غازی صاحب حلب که با او مکاتبه داشت رفت او نیز به زندانش کرد. چندی بعد الملک‌الکامل او را طلب کرد. شهاب‌الدین اوترخان را محبوس نزد او فرستاد و اوترخان پس از چندی از بام بیفتاد و بمرد.

مغولان در آن خرمنجای بر سلطان حمله آوردند. سلطان خود بگریخت و همه یارانش که با او بودند کشته شدند. مغولان خبر یافتند که آن‌که گریخته است سلطان است. پس از پی او رفتند. دو تن به او رسیدند. هر دو را بکشت. دیگران مأیوس شده بازگشتند. سلطان بر کوهی که نشیمنگاه کردان بود بالا رفت. کردان که در کمین قوافل بودند تا تاراج کنند، او را بدیدند و هر چه داشت بر بودند و آهنگ قتلش کردند. سلطان در گوش یکی از آنها گفت که او سلطان جلال‌الدین است و اگر او را برهاند چون روزگار موافق شود حکومت برخی نواحی به او خواهد داد. آن کرد او را به خانه خود برد و در غیبت او سفله مردی از ایشان که زویینی در دست داشت به خانه درآمد. برادرش در

خلاط به دست خوارزمیان کشته شده بود و اینک از ایشان انتقام می‌گرفت. پس با زویینی که در دست داشت او را به قتل رسانید و آن مرد را سودی حاصل نشد. این واقعه در نیمه شوال ۶۲۸ بود. این بود سیاحت خبر از کتاب نسوی کاتب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه.

ابن‌اثیر واقعه را نقل می‌کند و می‌گوید که سلطان ناپدید شد و مردم مدت‌ها در انتظار او بودند و از کشته شدنش ذکر می‌نکردند و بدین‌جا کتاب او به پایان آمده است و دیگر بر آن نیفزوده است.

نسوی گوید: سلطان جلال‌الدین گندمگون و کوتاه قامت و در هیئت ترکان و دلیر و بردبار و باوقار بود. به ترکی سخن می‌گفت احياناً فارسی هم می‌گفت. خنده‌اش تنها تبسمی بود و نیز کم سخن بود و عدل را دوست می‌داشت ولی چون در دوره فتنه ظاهر شد از قهر و غضب چاره‌ای نداشت. در آغاز آمدنش از هند از دربار خلافت رمیدگی داشت. به شیوه پدر «خادمه‌المطواع منکبرنی بن سلطان سنجر»^۱ می‌نوشت.

چون خلیفه برای او خلعت فرستاد - چنان‌که گفتیم - خود را در نامه «عبده» (بنده‌او) جلال‌الدین عنوان نمود و برای خلیفه خطاب «سیدنا و مولانا امیرالمؤمنین و امام المسلمین و خلیفه رب‌العالمین، قدوة‌المشارق و المغارب علی الذروة‌العلیامن لؤی بن غالب» می‌کرد و برای ملوک روم و مصر و شام، سلطان فلان بن فلان می‌نوشت بی آن‌که «محب» یا «اخوه» بیفزاید و نشان او بر تویق‌هایش این بود: «النصرة من الله وحده» و هر گاه به صاحب موصل و نظایر او نامه می‌نوشت به خطی هرچه زیباتر می‌نوشت و قلم علامت را دوشق می‌فرمود تا علامت غلیظتر آید.

چون در هند بود خلیفه برای او «الجناب الرفیع‌الخاقانی» می‌نوشت. جلال‌الدین می‌خواست که او را سلطان خطاب کند. پاسخ داده شد که عادت نرفته است که ملوک بزرگ را سلطان گوید و چون الحاح کرد به هنگامی که خلعت‌ها را آوردند او را «الجناب‌العالی‌الشاهنشاهی» خطاب کرد.

پس از این واقعه سپاه مغول در سراسر آمد و ارزن‌الروم و میافارقین و دیاربکر پراکنده شدند و همه را ویران و تاراج کردند و شهر اسعد را و پس از پنج روز که در محاصره‌اش داشتند به قهر گرفتند و قتل و غارت کردند. آن‌گاه به ماردین راندند. ماردین مقاومت کرد.

۱. سلطان محمد خوارزمشاه خود را سنجر ثانی می‌نامیده است. مینوی. سیرت جلال‌الدین ص ۲۸۱.

سپس به نصیبین شدند و در آن نواحی قتل و غارت کردند. آنگاه به سنجار و جبال سنجار و خابور لشکر بردند. سپس به بدلیس رفتند و بدلیس^۱ را آتش زدند. آنگاه به اعمال خلاط و باکری^۲ و ارجیش^۳ راندند و شهرها را غارت کردند و مردم را کشتند. طایفه‌ای دیگر از ایشان، از آذربایجان به اعمال اربل رفتند و در راه که می‌رفتند به ترکان ایوانیه^۴ و کردان جوزقان رسیدند. همه را کشتند و تاراج کردند. مظفرالدین صاحب اربل پس از آنکه صاحب موصل از او یاری خواست به نبرد بیرون آمد ولی بر آن دست نیافت و بازگشت. در هر حال از شهرها جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

سپاهیان جلال‌الدین منکبرنی پراکنده شدند. بعضی نزد علاء‌الدین کیقباد پادشاه روم رفتند. نامشان را ثبت کرد و به خدمت گرفت.

علاء‌الدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو^۵ به جایش نشست. او از خوارزمیان بیمناک شد. سردارشان را دستگیر کرد و باقی بگریختند. اینان به هنگام حرکت به هر جا که می‌رسیدند قتل و غارت می‌کردند. الملک‌الصالح نجم‌الدین بن ایوب بن الکامل که نایب پدرش در بلاد شرقی یعنی حران و کیفا و آمد بود خوارزمیان را به سوی خود جلب کرد و از پدر اجازت خواست که آنان را به خدمت گیرد او نیز اجازت داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و فضله.

۳. متن: ارتجیس

۲. متن: اباکری

۱. متن: تدلیس

۵. متن: کیخسرو

۴. متن: اموامیه

دیگر خاندان‌های سلجوقی

خبر از دولت بنی‌تتش بن‌البارسلان در بلاد شام و دمشق و حلب و اعمال آن دو و چگونگی دعوت آنان، گاه به نام عباسیان و گاه به نام علویان مصر. تا انقراض دولت ایشان

گفتیم که سلجوقیان چگونه در آغاز دولتشان بر شام مستولی شدند و چگونه اتسزین از تق‌خوارزمی از امرای سلطان ملکشاه به فلسطین لشکر کشید و رمله و بیت‌المقدس را گرفت و دعوت عباسیان را آشکار نمود و دعوت علویان را برانداخت. سپس دمشق را در سال ۴۶۰ محاصره کرد و پیوسته آن را در محاصره داشت تا سال ۴۶۸ به تصرف در آورد. آن‌گاه در سال ۴۶۹ به مصر رفت و مصر را محاصره نمود و بازگشت.

سلطان ملکشاه بعد از پدرش ال‌بارسلان، در سال ۴۶۵ به پادشاهی نشست و بلاد شام را و هرچه بر دست او گشوده شود، در سال ۴۷۰ به اقطاع برادر خود تاج‌الدوله تتش داد. تتش به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. امیرالجیوش بدرالجمالی لشکری به محاصره دمشق فرستاده بود. اتسزین ارتق در دمشق بود. از تاج‌الدوله تتش بن‌البارسلان یاری خواست. او به یاریش رفت. لشکر مصر را از آنجا دور کرد. اتسز به استقبال تتش بیرون آمد ولی تتش بهانه آورد که در این استقبال تعلل کرده و او را بکشت و خود بر دمشق مستولی شد. همه این مطالب را پیش از این آورده‌ایم.

سپس در سال ۴۷۸ سلیمان بن قُتلمُش بر انطاکیه غلبه یافت و شرف‌الدوله مسلم بن قریش را بکشت. سپس به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد. چون تتش خبر یافت لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و سلیمان بن قُتلمُش در جنگ کشته شد. این نبرد در سال ۴۷۹ واقع شد. سلطان ملکشاه لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و قسیم‌الدوله اقسنقر جد نورالدین الملک‌العادل را بر آن امارت داد.

سلطان در سال ۴۸۴ به بغداد آمد و برادرش تاج‌الدوله تتش از دمشق و قسیم‌الدوله

اقسنقر صاحب حلب و بوزان صاحب رها بیامد و در جشنی که به مناسبت شب میلاد (جشن سده) در بغداد برپا کرده بود، شرکت جستند.

چون خواستند به مستقر خویش بازگردند، سلطان ملکشاه فرمود که قسم الدوله و بوزان لشکرهاى خود را همراه با تاج الدوله تتش برای فتح سواحل شام ببرند و مصر را از المستنصر بالله علوی بگیرند و دولت علویّه مصر را براندازند. آنان نیز بدین مقصود برآمدند.

تتش حمص را از دست ابن ملاعب بستند. ابن ملاعب به قلعه عِرْقه^۱ رفت. تتش آن قلعه را نیز بگرفت. همچنین افامیه^۲ را که در دست خادمی علوی بود به امان، تصرف کرد و طرابلس را محاصره نمود. جلال الدین بن عمار در آنجا فرمان می‌راند. با قسیم الدوله اقسنقر در نهران به گفتگو پرداخت که او را مالی بخشد و او نزد تتش شفاعتش کند. ولی تتش شفاعت قسیم الدوله را نپذیرفت. قسیم الدوله هم خشمگین برفت و سپاه خود به جيله برد و آن نقش‌ها همه نقش بر آب شد.

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه در بغداد درگذشت. سلطان به بغداد آمده بود و برادرش تتش از دمشق به دیدار او می‌آمد. در راه خبر وفات سلطان را شنید و پسران سلطان، محمود و برکیارق بر سر تصرف تخت پادشاهی به منازعت برخاستند. پس به دمشق بازگشت و لشکر گردآورد و دست عطا بگشود و رهسپار حلب شد. قسیم الدوله اقسنقر بدان سبب که فرزندان ملکشاه خردسال بودند و میان آنان نزاع در گرفته بود به اطاعت تتش در آمد. همچنین صاحب انطاکیه و بوزان صاحب رها و حران را نیز به اطاعت او واداشت.

آن‌گاه همگان، در محرم سال ۴۸۶ در حرکت آمدند و رجه را محاصره کردند و در تصرف آوردند، در آنجا تتش به نام خود خطبه پادشاهی خواند. سپس نصیبین را به قهر بگرفت و کشتار و تاراج کرد و آن را به محمد بن مسلم بن قریش اقطاع داد. آن‌گاه لشکر به موصل برد. ابراهیم بن قریش بن بدران فرمانروای موصل بود. نزد او پیام داد که به نامش خطبه بخواند. او امتناع کرد و با سی هزار سپاهی به نبرد او بیرون آمد.

شمار سپاهیان تتش ده هزار نفر بود. دو سپاه در مضع از نواحی موصل روبرو شدند. ابراهیم بن قریش منهزم شد و به قتل رسید و همه اعیان عرب که در آن حدود بود به

۱. متن: غزه

۲. متن: اماسیه

غارت رفت و امرایشان کشته شدند. آن‌گاه تتش به بغداد رسول فرستاد و خواستار خطبه شد ولی جز وعده حاصلی بدست نیاورد. پس به دیاربکر لشکر برد و در ماه ربیع‌الآخر آنجا را بگرفت و از دیاربکر رهسپار آذربایجان شد. برکیارق پسر ملکشاه که بر ری و همدان و بسیاری از بلاد مستولی شده بود، با لشکری به مدافعه بیرون آمد. چون دو لشکر روبرو شدند قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان به برکیارق پیوستند و تاج‌الدوله تتش منهزم شده به شام بازگشت و بار دیگر به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به سوی حلب به نبرد آقسنقر شتافت. آقسنقر به مبارزت بیرون آمد. بوزان صاحب رها و کربوقا که بعدها موصل را در تصرف آورد نیز با او بودند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت و تتش پیروز گردید. آقسنقر را اسیر کرده نزد او بردند. تتش او را بکشت. کربوقا و بوزان به حلب گریختند. تتش حلب را محاصره کرد و بگرفت و آن دو را اسیر نمود. آن‌گاه به رها و حران کس فرستاد و خواستار فرمانبرداری شد. مردم حران و رها امتناع کردند و به دفاع برخاستند. تتش، بوزان را که صاحب رها و حران بود بکشت و آن دو شهر بگرفت و کربوقا را در حمص به زندان نمود.

سپس لشکر به جزیره برد و سراسر آن را تسخیر کرد. آن‌گاه دیاربکر و خلاط و سپس آذربایجان و همدان را زیر پی سپرد و بار دیگر از بغداد خواستار خطبه شد. برکیارق در این هنگام در نصیبین بود. از دجله گذشت و به اربل آمد و از اربل به سرزمین سرخاب بن بدر رفت. و در نه فرسنگی سپاه عمش تتش قرار گرفت. امیر یعقوب بن اَبَق^۱ از سرداران سپاه تتش بر لشکر برکیارق تاخت آورد و او را در هم شکست ولی برکیارق از معرکه جان به در برد و به اصفهان رفت و اخبار او را پیش از این آوردیم.

تتش یوسف بن اَبَق ترکمانی را به شحنگی بغداد فرستاد. ولی راهش ندادند و او در آن نواحی دست به آشوب زد. در این احوال هلاکت تتش را شنید و به حلب بازگشت و ما همه این اخبار را پیش از این در آغاز دولت سلجوقی آوردیم. غرض از اشارت به آنها مقدمه‌ای بود برای دولت بنی تتش در دمشق و حلب والله اعلم.

کشته شدن تاج‌الدوله تتش

چون برکیارق از عمش شکست خورد و به اصفهان رفت برادرش محمود بن ملکشاه و

۱. متن: ارتق

اهل دولتش در اصفهان بودند. آنان برکیارق را به شهر در آوردند و در باب قتل او به مشاورت نشستند. ولی اجرای تصمیم را به شفا یافتن محمود از بیماریش موکول کردند. قضا را محمود هلاک شد و با برکیارق بیعت کردند.

برکیارق نیز بیمار شد. چون خبر بیماریش به تشش رسید به اصفهان راند و امیر آخر را پیشاپیش به جرباذقان (گلپایگان) فرستاد تا آذوقه و علوفه تهیه کند. امیر آخر از آنجا به اصفهان رفت و از قصد تشش مردم را آگاه نمود.

تشش در ری مقام کرد و به نزد امرای اصفهان رسول فرستاد و آنان را به سوی خود دعوت کرد و استمالت نمود. آنان پاسخ دادند که باید درنگ کنیم و بنگریم که حال برکیارق در این بیماری چگونه شود. چون برکیارق از بیماری شفا یافت با لشکر خود عازم ری شد. در این نبرد لشکر تشش منهزم گردید ولی او خود سخت پایداری کرد. یکی از یاران قسیم الدوله اقسنقر او را به انتقام قتل اقسنقر بکشت. پس از هلاکت تشش کار بر برکیارق قرار گرفت. والله تعالی اعلم.

استیلای رضوان بن تشش بر حلب

چون تشش از حلب بیرون آمد، ابوالقاسم حسن بن علی خوارزمی را به جای خود نهاد و قلعه را نیز بدو سپرد. آن‌گاه پیش از نبرد، یاران خود را به فرمانبرداری از پسرش رضوان وصیت کرد و به او نوشت که به بغداد برود و در سرای سلطنت جای گیرد. رضوان رهسپار بغداد شد. ایلغازی بن ارتق که تشش پسرش را به او سپرده بود و امیر وثاب بن محمود بن صالح بن مرداس و چند تن دیگر از امرا با او بودند. رضوان در هیت بود که خبر مرگ پدر را شنید و به حلب بازگردید. دو برادر خردسال او ابوطالب و بهرام و مادرش و شوهر مادر او جناح الدوله حسین بن ایتکین^۱ نیز بدو پیوستند. چون خواستند به حلب داخل شوند، ابوالقاسم حسن بن علی خوارزمی راهشان نداد و خود و جماعتی از سپاهیان مغربی در قلعه موضع گرفتند و این مغربیان بیشتر سپاهیان او بودند. جناح الدوله به استمالت و جلب قلوب آنان مشغول شد. در همان شب در قلعه شورش کردند و به نام ملک رضوان شعار دادند و ابوالقاسم حسن را در بند کردند. رضوان ابوالقاسم را امان داد و به نام رضوان بر منابر حلب و اعمال آن خطبه خواندند. جناح الدوله تدبیر کارهای ملک

۱. متن: حسن بن ایتکین

را به دست گرفت. و در راندن کارها روشی پسندیده و سیرتی نیک در پیش گرفت. امیر یاغی سیان (یاغی یسن)^۱ بن محمد بن الب^۲ ترکمانی صاحب انطاکیه علم مخالفت برداشت ولی پس از چندی به اطاعت باز آمد و رضوان را ترغیب کرد که به دیاربکر لشکر برد. رضوان لشکر بسیج کرد و عزم دیاربکر نمود. امرای اطراف که همه از دست تنش امارت یافته بودند بیامدند و به قصد تصرف دیاربکر به سوی سروج در حرکت آمدند اما امیر سقمان^۳ بن ارتق بر آنان پیشی گرفت و سروج را بگرفت و رضوان و یارانش به رها رفتند.

در رها مردی رومی بود به نام فارقلیط که بوزان آن بلاد به ضمانت او داده بود. فارقلیط به قلعه رفت. میان او و سپاه رضوان نبرد افتاد. یاران رضوان غلبه یافتند و قلعه را از او بستند یاغی سیان از رضوان خواست که قلعه را به او دهد. رضوان نیز قلعه را به او داد. مردم حران نزد ایشان کس فرستادند تا شهر را به آنان تسلیم کنند. قراجا امیر حران از این توطئه خبر یافت و ابن المفتی را بدان متهم نمود. ابن المفتی مورد اعتماد تنش در حفظ آن شهر بود. قراجا او را بگرفت و بردار کرد. همچنین فرزندان برادر او را نیز بکشت.

خبر به رضوان رسید ولی میان جناح الدوله و یاغی سیان اختلاف افتاده بود و هر یک در دل قصد قتل دیگری را نهان می داشت. جناح الدوله بر جان خود بترسید و به حلب گریخت رضوان و یاغی سیان از پی او رفتند. چون در راه شنیدند که جناح الدوله به حلب داخل شده یاغی سیان از رضوان جدا شد و با ابوالقاسم حسن خوارزمی به انطاکیه رفت. رضوان نیز رهسپار حلب شد. که دارالملک او بود.

تنش، یوسف بن ابق خوارزمی را که یکی از دولتمردان او بود به شحنگی بغداد فرستاده بود. در حلب مردی بود به نام میجن که رئیس فتیان بود و پیروان بسیار داشت. میجن را با یوسف بن ابق دشمنی بود. نزد جناح الدوله که کارهای رضوان را بر دست داشت آمد و یوسف بن ابق را متهم کرد که با یاغی سیان مکاتبه دارد و او را به شورش فرامی خواند. پس اجازت خواست که هلاکش کند. جناح الدوله نیز اجازت داد و جماعتی از سپاهیان را نیز به او سپرد. میجن به سرای یوسف بن ابق حمله آورد و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد و خود در حلب خودکامگی پیش گرفت و می خواست بر

۱. متن: همه جا باغی

۲. متن: آبه

۳. متن: سلمان

رضوان تحکم کند. جناح‌الدوله را گفت که رضوان مرا به قتل تو فرمان داده است. جناح‌الدوله بترسید و بگریخت و به حمص پناه برد. حمص از اقطاع او بود. با رفتن جناح‌الدوله، مجن زمام همه امور به دست گرفت و بر این حال بیود تا سال ۴۸۹ که رضوان با او بر سر خشم آمد و فرمان داد او را بگیرند. مجن متواری شد. خانه‌ها و چارپایانش به تاراج رفت. پس از چندی دستگیر شد و پس از رنج و شکنجه‌ی بسیار او و فرزندانش را کشتند.

استیلاي دقاق بن تتش بر دمشق

تتش پسر خود دقاق را نزد برادرش سلطان ملک‌شاه به بغداد فرستاده بود و او همچنان در بغداد بماند تا ملک‌شاه وفات کرد. آن‌گاه با محمد بن ملک‌شاه و مادرش خاتون جلالیه به اصفهان رفت. سپس در نهران از نزد ایشان به برکیارق پیوست و بالاخره به نزد پدر خود تتش آمد و در واقعه قتل تتش حاضر بود. چون تتش به قتل رسید یکی از موالی پدرش به نام آیتکین^۱ حلبی او را به حلب برد و او در نزد برادر خود رضوان مقام کرد. امیر ساوتکین خادم، والی قلعه دمشق بود و در نهران او را پیام داد که اگر به دمشق آید شهر را به تصرف او خواهد داد. دقاق نیز به دمشق روان شد. رضوان سوارانی را در پی او بفرستاد ولی او را نیافتند دقاق به دمشق رسید. یاغی سیان صاحب انطاکیه نیز به او نوشت که دمشق را در تصرف گیرد و جدا از برادر تشکیل حکومت دهد.

در این احوال معتمدالدوله طغتنکین به دمشق آمد. جماعتی از خواص تتش و لشکر او نیز همراهش بودند. او در نبرد تتش با برکیارق حاضر بود و اسیر شده بود. اینک از اسارت خلاص شده به دمشق آمده بود. ملک دقاق و اعیان دولتش به استقبالش رفتند. دقاق زمام کارهای خویش بدو سپرد و او را به قتل ساوتکین وادار کرد. او نیز ساوتکین را بکشت. آن‌گاه یاغی سیان و ابوالقاسم خوارزمی از انطاکیه بیامدند. دقاق آنان را اکرام کرد و خوارزمی را وزارت داد و در دولت خویش فرمانروا گردید.

فتنه میان دقاق و برادرش رضوان

رضوان در سال ۴۹۰ به قصد گرفتن دمشق از دقاق بن تتش در حرکت آمد. دقاق بخوبی

۱. متن: تکین

از شهر دفاع کرد و رضوان به نابلس^۱ بازگشت و آهنگ قدس^۲ نمود. در آنجا نیز کاری از پیش نبرد و به حلب بازگردید. یاغی سیان از او جدا شد و نزد دقاق رفت و او را به محاصره حلب ترغیب کرد. دقاق نیز به قصد محاصره حلب با لشکر خود روان گردید. رضوان از سکمان بن ارتق که با جماعت ترکان در سروج بود یاری طلبید و در قنسرین میان دو برادر نبرد درگرفت. سپاهیان دقاق منهزم شدند و لشکرگاه او به غارت رفت. رضوان به حلب بازگردید. سپس رسولان برای عقد صلح به آمدوشد پرداختند و چنان نهادند که در دمشق و انطاکیه به نام دقاق خطبه بخوانند.

در این احوال بود که به سبب بالاگرفتن سعایت‌های مجن، جناح الدوله به حمص رفت. یاغی سیان با جناح الدوله دشمنی داشت. چون جناح الدوله از حلب برفت یاغی سیان به حلب آمد و با رضوان مصالحه کرد.

آن‌گاه المستعلی خلیفه علوی مصر نزد رضوان کس فرستاد که اگر به نام او بر منابر خود خطبه بخواند، سپاهی به یاریش خواهد فرستاد و او را بر برادرش غلبه خواهد داد. بعضی از یاران رضوان نیز بر صحت مذهب المستعلی گواهی دادند و او را در چشم او بیاراستند. رضوان نیز فرمان داد و در جمیع اعمالش جز انطاکیه و معره و قلعه حلب به نام او خطبه خواندند. دو ماه گذشته بود که سکمان بن ارتق صاحب سروج و یاغی سیان صاحب انطاکیه بیامدند و او را از این عمل منع کردند و رضوان بار دیگر خطبه به نام عباسیان کرد.

یاغی سیان به انطاکیه بازگشت و پس از سه روز فرنگان بیامدند و شهر را محاصره کردند و گرفتند و به قتلش آوردند و ما بدان اشاره کرده‌ایم.

استیلای دقاق بر رجه

رجه در دست کربوقا صاحب موصل بود. چون کربوقا کشته شد قایماز^۳ از موالی سلطان البارسلان بر آن شهر مستولی شد. دقاق بن تتش صاحب دمشق و طفتکین اتابک او در سال ۴۹۵ به رجه لشکر بردند و شهر را محاصره کردند. مردم شهر به دفاع پرداختند و چون مهاجمان کاری از پیش نبردند بازگشتند. قایماز صاحب رجه در ماه صفر سال ۴۹۶ درگذشت و یکی از غلامان ترک که حسن نام داشت به جای او نشست و

۱. متن: مالس

۲. متن: ورس

۳. متن: قانمار

هوای خودکامگی در سرش افتاد و جماعتی از اعیان بلد را کشت و بعضی را نیز حبس کرد. جماعتی از سپاهیان را به خدمت گرفت و باقی را طرد کرد و به نام خود خطبه خواند دقاق برفت و او را در قلعه شهر به محاصره افکند تا امان خواست و از قلعه فرود آمد. دقاق او را در شام اقطاع بسیار داد و رجه را بگرت و با مردمش نیکی کرد و یکی را بر آنان حکومت داد و بازگردید. والله سبحانه و تعالی والتوفیق لارب غیره.

درگذشت دقاق و حکومت برادرش بکتاش

دقاق فرمانروای دمشق در سال ۴۹۷ بمرد و اتابک او طفتکین خود را جانشین او خواند و به نام خود خطبه خواند. سپس خطبه به نام خود را قطع کرد و به نام بکتاش^۱ بن تتش برادر دقاق خطبه خواند. بکتاش نوجوانی تازه بالغ بود. ماردش او را از طفتکین که شوی مادر دقاق بود و به پسر دقاق به سبب علاقه‌ی جداهش داشت بترسانید. بکتاش در ماه صفر سال ۴۹۸ از دمشق به بعلبک رفت. آیتکین حلبی صاحب بصری نیز به او پیوست. آیتکین از کسانی بود که او را بدین فرار ترغیب کرده بود. آیتکین و بکتاش در نواحی حوران^۲ دست به آشوب زدند و جمعی از اهل فساد نیز به ایشان پیوستند. آنگاه با بالدوین^۳ پادشاه فرنگ باب مراسلت گشودند او نیز وعده‌هایی داد ولی به آنها عمل نمود. چون از او مأیوس شدند خود به رجه آمدند و بکتاش آن را تصرف کرد.

بعضی گویند که چون بکتاش از طفتکین به وحشت افتاده بود و به شهر در نیامد به یکی از دژهای خود پناه برد و در آنجا مقام گرفت و طفتکین کودکی از آن دقاق را به حکومت نشاند و به نام او خطبه خواند و خود زمام امور او را به دست گرفت و با مردم نیکی کرد و کارش استقامت گرفت. والله تعالی ولی التوفیق و هو نعم الرفیق.

جنگ میان طفتکین و فرنگان

یکی از فرمانروایان فرنگ در دو منزلی دمشق بود آهنگ حمله به دمشق نمود. طفتکین لشکر گرد آورد و به جنگ او رفت. بالدوین^۴ ملک قدس و عکا به یاری او رفت آن فرمانروا چنان وانمود که نیازی به یاری ایشان ندارد و بالدوین به عکا برگشت. آنگاه

۱. متن: تلنثاش

۲. متن: خوارزم

۳. متن: هدویل

۴. متن: معرون

طغتكین با آن فرمانروا جنگید و او را منهزم ساخت و قلعه‌اش را محاصره نمود تا قلعه را به جنگ بستند و با غنایم بسیار بازگردید. سپس به دژ رَفْنِیه^۱ از دژهای شام لشکر برد. فرنگان آن را در تصرف گرفته بودند و پسر خواهر سن‌ژیلی^۲ بود. طغتكین دژ رفتیه محاصره نمود و در تصرف آورد و ساکنانش را که از فرنگان بودند به قتل رسانید و دژ را ویران نمود. والله اعلم.

حرکت رضوات فرمانروای حلب بر محاصره نصیبین

در سال ۴۹۹ رضوان پسر تتش صاحب حلب به عزم نبرد با فرنگان لشکر آراست و امیران را از اطراف فراخواند. ایلغازی بن ارتق که شحنة بغداد بود و اسپهبد^۳ صباوه^۴ و البی پسر ارسلان تاش^۵ صاحب سنجار^۶ - داماد چکرمش فرمانروای موصل - پیامدند. ایلغازی اشارت کرد که به بلاد چکرمش روند، و گفت که آنجا از حیث لشکر و مال غنیر از جای دیگر است. البی موافقت کرد پس در ماه رمضان سال ۴۹۹ رفتند و نصیبین را محاصره کردند. در نصیبین دو تن از امیران از جانب چکرمش دفاع می‌کردند. نبردی سخت درگرفت. البی بن ارسلان تاش را تیری بر پیکر آمد و مجروح شده به سنجار گریخت. مردم سواد به موصل رفتند و سپاه چکرمش در بیرون شهر آماده نبرد بود. چکرمش به اعیان لشکر رضوان نامه نوشت و آنان را علیه او برانگیخت و از دیگر سواران خود را نزد ملک رضوان فرستاد و در عین احتراز از او اظهار اطاعت کرد و پیشنهاد صلح نمود و گفت اگر ایلغازی را بگیرد و در بند کند از یاری او باز نخواهد نشست. ملک رضوان این پیشنهاد بپذیرفت و ایلغازی را پیام داد که مصلحت در این است که با چکرمش صلح کنیم تا ما را در غز و فرنگان یاری رساند و رشته اتحاد مسلمانان گسسته نگردد. ایلغازی در پاسخ، او را از انجام چنین تصمیمی منع نمود.

رضوان دستور داد ایلغازی را دستگیر کنند. ترکمانانی که با او یار بودند، به هم برآمدند و به باروی شهر هجوم آوردند و با رضوان به نبرد پرداختند. رضوان ایلغازی را به نصیبین فرستاد سپاهیانی که در نصیبین بودند به یاری ایلغازی بیرون آمدند. ترکمانان یاران ایلغازی پراکنده شدند و هرچه یافتند غارت کردند و رفتند. رضوان در حال به

۳. متن: اصفهان

۶. متن: سنجر

۲. متن: سمیل

۵. متن: ماش

۱. متن: رمسه

۴. متن: صباور